

بخشی از بن‌مایه‌های خشونت در تبهکاران

خلافکاری یک پدیده‌ی نسبی است که در هر اجتماعی به نسبت پسماندگی فرهنگ، در نتیجه نسبت به بی‌دادگری، در آن جامعه پدیدار می‌شود. فرهنگ مردم ارزش‌هایی هستند که از بینش درونی آنها تراوش کرده‌اند و بازتاب آن در کردار آن مردم نشان داده می‌شود. نمونه: مردمی که با پدیده‌های هستی پیوند دارند، خرمی و سرسیزی گیتی از نهادهای فرهنگ آنها هستند آنها سرزمین‌هایی را درختکاری می‌کنند تا با این کردار در زندگی خود، که با زندگی همگان پیوند دارد، شادی ایجاد کنند. مردمی که به اراده‌ی الله خلق شده‌اند، پدیده‌های هستی تنها برای تصرف آنها وجود دارند، آنها زیبایی‌های زندگی را در ثروت می‌شناسند، آنها درخت‌های کهن را می‌برند تا به پول برسند، چون هستی آنها با درخت پیوندی ندارد. البته می‌توان براساس معیاری بررسی کرد که در چه زمان و چه مکان درختکاری یا درخت‌بریدن پسندیده یا تبهکاری است ولی بیشترین کردارها، بدون بررسی، از جهان‌بینی کننده‌ی کار سر می‌زند.

درست است که بیشترین مردم ایران مسلمان هستند ولی مسلمانی هر یک بستگی به آمیختگی بینش او با معیارهای اسلامی دارد. این است که پیروی هر مسلمان از احکام اسلامی یکسان نیست و حتا به آسانی نمی‌توان ایمان آنها را از راه کردار آنها سنجید. یعنی مسلمانی که شراب می‌نوشد و عبادت نمی‌کند، نشان آن نیست که او برای جهاد اسلامی یا اجرای احکام قصاص آمادگی نداشته باشد، چون او خلاف عقیده‌ی خود کارهایی را می‌کند، شاید احکام اسلام برخلاف بینش او نباشند. یا کسی که پیوسته به عبادت الله در کار است، نشان نمی‌دهد که او بتواند برای بریدن دست مجرمی آمادگی پیدا کند، چون او اطاعت را در عبادت پذیرفته است، شاید آزار دادن دیگران در بینش او ناپسند باشد. خلافکار یا تبهکار، برای اینکه وجدان خود را برای خلافکاری آماده سازد، کارکرد خود را با معیارهای عقیده‌ی خود می‌سنجد نه با مجازاتی که برای آنها نوشته شده است. یعنی نمی‌توان گفت هر کس که دست‌بریدن دزد را ستمکاری می‌داند خواستار دزدی کردن است یا آنکس که بریدن دست دزد را سزوار می‌پندارد خودش از دزدی پرهیز می‌کند.

در این گفتار اندازه‌ی اعتقاد و اطاعت یک مسلمان مورد بررسی نیست بلکه سخن از اندازه‌ی معیارهای اسلامی است که در ساختار بینش فرهنگی یک ایرانی فرو رفته‌اند. یعنی ممکن است یک ایرانی که با بینش اسلامی به جهان هستی می‌نگرد، با همین معیارهای اسلامی، خود را مارکسیست بیندارد ولی در کردارش او مارکس را مسلمان می‌کند نه اینکه خودش بینش مارکسیستی پیدا کرده باشد.

درست است که در همه‌ی جامعه‌ها کم و بیش تبهکاری، یا بهتر بگویم کرداری که بر پدیده‌های جاندار یا بی‌جان ستم وارد می‌آورد، دیده می‌شود ولی اندازه‌ی خشمی که در آزار دیگران به کار می‌رود بستگی به سختگیری‌ی الاهی دارد که در تصور آن مردم حاکم هستند. خشونت در کردار مردم نموداری از خشم الهان آنها است.

در خلافکاری‌هایی که در جامعه‌ی هند روی می‌دهند، می‌توان سیمای خدایان آنها را دید، می‌توان دید که مسلمانان خشن‌تر و پارسیان (زرتشتی‌یان) ملایم‌تر از دیگران هستند، یعنی دیده می‌شود که الله خشمگین و اهورامزدا بردبار است. این به آن معنی هم نیست که پیروان عقیده‌ی کمتر یا بیشتر به تبهکاری کشانده می‌شوند، ولی خشمی که تبهکاران در کردارشان نشان می‌دهند آیینی رفتار الاهی است که در عقیده‌ی آنها حکمفرماست، هر چند که خلافکاری خود یک پدیده‌ی نسبی است.

بیشتر مردم، برای سنجش ارزش پدیده‌های هستی، بینش ویژه‌ای ندارند بلکه ناخودآگاه از عقیده‌ی آنها حاکم شده است پیروی می‌کنند. اندک کسانی هم که، برای ارزشیابی پدیده‌های هستی، خودشان اندیشه می‌کنند کمتر می‌توانند در ساختار فکری جامعه ریشه بگذارند و خود نیز در گرداب همگانی فرو می‌روند.

اگر کردار مسلمانان را به ژرفی بررسی کنیم به این پاسخ می‌رسیم که زشتکاری‌ی آنها برآیند منش‌ها و کارکردی است که محمد برای الله در قرآن می‌شمارد. در قرآن، برای سوختن کافران، پیوسته از جهنمی که الله مالک آن است و آتش‌گیره‌های آن انسان و سنگریزه‌ها هستند سخن رانده می‌شود. الله دگراندیشان را از مجازات‌هایی می‌ترساند که بدون قرآن به فکر هیچ شکنجه‌گری وارد نمی‌شوند. حتا الله براین پافشاری دارد که سوختن در جهنم سزای کسانی است که به جز اسلام از عقیده‌ی دیگری پیروی کنند. در عدل الله، تنها کردار مسلمانان را با معیارهای اسلامی می‌سنجند، باغی که در جوی‌هایش عسل و شیر جاریست برای مسلمانان ساخته شده است. یعنی نامسلمانان، تنها برای آنکه اسلام را نپذیرفته‌اند، با هر کرداری سزوار عذاب و شکنجه در آتش هستند. شگفتی نیست اگر مسلمانانی، خودسرانه یا به امر فقیه‌ی، دگراندیشانی را در زیر شکنجه بکشند و هر زمان در این کردار بکوشند تا نامسلمان بیشتر آزار ببینند. می‌بینیم که چنین کرداری بازتاب کمرنگی از عذاب الاهی است. البته شکنجه‌گر توانایی آنرا ندارد که مانند الله که بر کافران پیوسته پوست تازه ببوشاند تا کافر بیشتر در آتش رنج ببرد.

درست است که در قرآن از الله رحمان، رحیم و غفور هم بسیار سخن رانده می‌شود، که به نادرستی این کلمه‌ها را بخشنده، مهربان

و با گذشت ترجمه می‌کنند، در حالیکه الله تنها به مسلمانان وعده می‌دهد که اگر در راه او بسیار خرج و جهاد کنند از مجازات آنها می‌کاهد چون او رحمان و رحیم یا غفور است. الله با خشم بسیار به نامسلمانان هم گوشزد می‌کند که او سخت‌گیر، پر غضب، مکار و توانا است و او سرکشی و سرسختی کافران را فراموش نمی‌کند.

یکی از انگیزه‌هایی که مسلمانان را، ساده‌تر از پیروان دیگر عقیده‌ها، به خلافکاری یا تبهکاری می‌کشاند همین غفور بودن و رحمان بودن الله است، در قرآن نه تنها الله وعده می‌دهد که سوگندهای دروغ مسلمانان را به حساب نمی‌آورد بلکه هر کرداری، که در اسلام هم جرم شناخته شده است، با توبه کردن و پرداخت دیه از کارنامه‌ی مسلمانان پاک می‌شود. البته باید دانست که در اسلام آنگاه کرداری را ستمکاری و درخور مجازات می‌شمارند که آن ستم بر مسلمانی وارد آید درحالیکه اگر همان ستم بر کافر وارد شود حتا درخور پاداش هم است. نه تنها جهاد، یعنی کشتار نامسلمانان، از اوامری است که مسلمان اجازه‌ی سرپیچی از آنرا ندارد بلکه دروغ گفتن، نیرنگ زدن و تجاوز به دارایی و هستی کافران برای مسلمانان عبادت به حساب می‌آید. (یادآور می‌شوم که سخنان من در مورد اسلام براساس آیات قرآن است هیچگونه برداشت و تفسیر ویژه‌ای به آنها افزوده نشده است).

براساس احکام اسلام نه تنها حکومت اسلامی بلکه هر مسلمان باید برای استوار ساختن اسلام نامسلمانان را با هر دروغی که می‌داند فریب حتا آزار دهد حتا اگر نیاز بود بکشد نباید به راستی با کافر پیمان ببندد یعنی در اسلام پیمانی شکنی در پیوند با نامسلمانان کار ناپسندی نیست. آنچه را که کشور‌های جهان در مورد اسلام نمی‌شناسند این است که در احکام، کردار و عدالت اسلامی هیچگاه مسلمان با نامسلمان برابر شمرده نمی‌شود. چون انسان زمانی ارزش پیدا می‌کند که او مسلمان باشد و مسلمان کسی است که عبد و بنده‌ی مطیع الله باشد یعنی در اسلام انسان آزاد مفهومی ندارد. به زبانی ساده، کافر حق زنده بودن ندارد، مسلمان زاهد و عابد هم در برابر الله هیچ حقی ندارد به جز اینکه به زاری و خواری می‌تواند چیزی را که نیاز دارد گدایی کند البته همین مسلمان که در برابر الله پست و بی ارزش است ناگهان در برابر کافر ارجمندی و برتری پیدا می‌کند. یعنی، برخلاف کسانی که مسلمانان را نژادپرست یا ضد نژاد سامی (یهود) می‌پندارند، اسلام ضد هر اندیشه‌ای به جز عقیده‌ی اسلام است. اسلام تنها قبیله و طایفه را می‌شناسد و نژاد حتا کشور را به مفهوم امروز نمی‌شناسد و گرنه عربها و یهودیها، که برضد هم دشمنی دیرینه دارند، حتا براساس تورات و قرآن، از یک نژاد هستند. البته احکام یهودی هم به اسلام بسیار نزدیک هستند با این تفاوت که مسلمانان باید همه‌ی مردمان را به زور مسلمان کنند ولی یهودیها اجازه ندارند که بیگانه‌ای را به دین یهودی راه دهند.

دیگر بنمایه‌ای که مسلمانان را دل‌سخت، خشن و خشم‌آور کرده است این است که در اسلام انسان با هیچ پدیده‌ای از جهان هستی پیوندی ندارد، او تنها مخلوق الله است و باید پیوسته پستی و عبودیت خود را بر زبان براند و در برابر الله به کردار خاکساری خود را نشان دهد. در قرآن هرگز از عشق سخنی نیست و هرگونه مهرورزی یا دوستی، به جز دوست داشتن الله گناه نامیده می‌شود. الله حتا رسول خود را به کشتن فرزندش امر می‌کند تا فرمانبرداری او را آزمایش کند. با اینکه الله خود را مالک هست و نیست می‌داند و به داشتن دارایی فخر می‌کند ولی او برای مسلمان دوست‌داشتن پدیده‌های هستی را شرک می‌داند و البته مجازات مشرک آتش سوزنده‌ی جهنم است و توبه‌ی مشرک پذیرفته نمی‌شود. با وجود این مرزبندی، الله پدیده‌های هستی را برای تصرف کردن و مالک شدن به مسلمانان واگذار می‌کند و در اینجا از بندگان خود سهم و بخششی را درخواست دارد حتا وعده می‌دهد که پس از مرگ به آنها چندین برابر برمی‌گرداند. البته این چندان مورد سخن این نوشتار نیست، که الله هر کس را که بخواهد توانگر یا بی‌چاره می‌کند باینکه خودش پیوسته از بندگانش درخواست بخشش دارد، ولی مهم این است که الله پیوند انسان را با پدیده‌های هستی بر اساس تصرف مالک در ملک می‌گذارد. مالک اجازه ندارد که ملک خود را دوست بدارد، چون شرک است، بلکه مالک می‌تواند ملک را تصرف کند. این است که مرد هم زن را تصرف می‌کند یا پدر صاحب فرزند است و همانگونه که الله صاحب بندگان است و بندگان در برابر الله حقی ندارند فرزند یا زن هم در برابر پدر یا شوهر خود حقی ندارد و از بزرگواری مرد است که نفقه آنها را می‌پردازد همانگونه که الله روزی بندگان را می‌دهد.

(البته پیوند خانوادگی در ایران تا اندازه‌ی براساس فرهنگ ایران است نه بر اساس آیات الهی، برخلاف اسلام می‌بینیم که در عرفان ایران هر پدیده‌ای تنها در عشق هستی دارد)

در قانون‌های قصاص که بر اساس احکام قرآن نوشته شده‌اند بریدن دست و پای مجرم، سنگسار زن خلافکار*، گردن زدن کافر یا مرتد و مصادره‌ی دارایی آنها را عدل الهی می‌دانند در این احکام کشتن فرزند یا زن (اگر مرد به عقیف بودن زن شک کند) جرم شناخته نمی‌شود.

* سنگسار کردن از آغاز اسلام تا به امروز در حکومت‌های اسلامی اجرا می‌شود ولی این مجازات براساس حدیث است نه آیه‌ی قرآن)

به هر روی کسانی که می‌توانند، دست پای یک انسان را مانند شاخه‌ی درختی ببرند، انسانی را که اندیشه‌ی دیگری دارد گردن‌بزنند، انسانی را که تا نیم‌تن به گور است با آزار دادن، سنگسار، بکشند چگونه باید به جانور، درخت، گل مهر بورزند یا مهر چگونه می‌تواند در وجود چنین نامردمانی رخنه کند؟ البته بیشترین مسلمانان خود چنین کارکردی را ندارند ولی بینش همه‌ی

مسلمانان تا آن اندازه از اسلام‌دگی آلوده شده است که نمی‌توانند به زشتی این کارها، که در قرآن از سوی الله امر شده است، اندیشه کنند. کسی که نتواند زشتی ستمکاری را بشناسد در نهادش ستمکاری حاکم است. حتی اگر خود دست به ستم کردن دراز نکرده باشد.

هر ایرانی که اندکی از اسلام‌کناره گرفته باشد تاب شنیدن تبهکاری‌هایی که امروز از سوی مسلمانان ایران نمایان می‌شوند ندارد. کشتن و آزار دادن فرزندان، همسر، دوست یا خویشان کم و بیش در میان بیشتر لایه‌های اجتماع ایران دیده می‌شود ولی میزان خشونت و دل‌سختی که در این گونه تبهکاری‌ها به کار می‌روند بستگی به اندازه‌ی ایمان آن تبهکار به اسلام دارد. اگر به ستون حوادث روزنامه‌های ایران بنگرید می‌توانید این نسبت را به روشنی ببینید. البته نیاز به پول هم بخشی از بن‌مایه‌های این جنایت‌ها به شمار می‌آید ولی هرچند مردمی کم‌توان‌تر هستند ایمان و پافشاری آنها به اسلام بیشتر است. در برگ‌های گوناگون روزنامه‌ها خشونت شهروند‌های افغانی، در کشتن انسان و پیوند سخت آنها به اسلام، بیشتر از شهروندان دیگر به چشم می‌خورد. این به آن معنی نیست که افغانی‌ها بیشتر از ایرانی‌ها جنایت می‌کنند بلکه به آن معنی است که آنها بیشتر ایرانیان به اسلام ایمان دارند.

اگر به ژرفی به رشد درخواست کنندگان برای گرفتن پروانه‌ی مسافرت به مکه و شهرهای مقدس شیعه و رشد شمار زیارت کنندگان گورهای پردرآمدی که در ایران درست شده‌اند بنگریم به این نتیجه می‌رسیم که به همین نسبت هم خلافتکاری، تبهکاری، ستم‌ورزی، انسان‌سنیزی و جنایت در ایران رشد کرده است. در عقیده‌ای که دوست‌داشتن جرم است، و همیشه در بدهی توبه برای گناهکاران باز است، و گورهای هزارساله گردانندگان شفا و شفاعت هستند، و با ریختن چند دانه اشک هر جنایتی بخشیده می‌شود، و کشتن و آزار نامسلمان وظیفه شرعی و شایسته‌ی پادشاه است پس گناه هم بخش بزرگی از زندگی آن مردم خواهد بود. گرچه در اسلام انسان از زادروز خود گناهکار است و باید به زاری از الله روزی بخواهد و پیوسته شکرگزار باشد ولی مسلمان تبهکار و جنایت‌کردار این زاری و خواری را با دل و جان انجام می‌دهد و با این کار وجدان خود را آرام می‌سازد.

برخی از کسانی که مردم را با چماق تارومار یا دوستان و خویشان و هم‌میهن‌ان خود را روانه‌ی زندان می‌کنند، در انجام مردم‌سنیزی خود، اندکی شرمسار می‌شوند. این کسان هر اندازه هم که به اسلام ایمان داشته باشند نمی‌توانند ستمکاری‌های خود را بر همگان آشکار سازند و از کردارهای زشت خود کمی رنج می‌برند. این است که اینگونه بدکردارها هم بیشتر از دیگر گناهکاران در سینه‌زنی، زنجیرزنی و خودآزاری‌های دیگر دیده می‌شوند.

مسلمان خود را مخلوق الله می‌داند هیچ کرداری حتماً اندیشه‌ی او بر الله پوشیده نمی‌ماند، او هرگز از پس خواسته‌های الله بر نمی‌آید چون سرشت انسان با خودپرستی الله در تضاد است، این است که همه‌ی مسلمانان خود را گناهکار می‌دانند و باید با ز راه‌های گوناگونی جرم گناهان خود را در زندگی بپردازند تا در مردن خوشبخت شوند. خرد مسلمان کارایی ندارد، چون او خرد خود را به ایمانش واگذار کرده است، از این روی مسلمان کردار و رفتار خود را با معیارهای اسلام می‌سنجد، او پدیده‌ای را از بینش خود بد یا خوب نمی‌داند، به مسلمان زمان داده می‌شود که از کارهای خلاف خود تا پیش از مرگ توبه کند و دیه آنها را بپردازد تا در جنت به شیر و عسل برسد.

انسانی با سرشت خود بیگانه است، با هیچ پدیده‌ای به جز الله پیوندی ندارد، مجبور به اطاعت و عبادت خالق خود است او به هیچ پدیده‌ای هم نمی‌تواند مهر بورزد چون اجازه‌ی این کار را ندارد. حتی به اراده‌ی الله است که مادری به کودکش دل‌بستگی پیدا می‌کند با اینکه میلیون‌ها سال پیش از پیدایش الله پستانداران بچه‌های خود را پرورش می‌داده‌اند. این چنین انسانی آزار دادن و خشونت را از خالق خود یاد می‌گیرد از خالق که خشم و غضب را توانایی خود می‌داند. این انسان مهرورزی را نمی‌شناسد ولی خدعه، تقیه، خشم و جهاد را خوب یاد می‌گیرد.

خشونت در پیروان مسیحی هم دیده می‌شود چون خدایی که در ذهن مسیحی‌بان پرورش یافته برای همه‌ی مسیحی‌بان یکسان نیست بلکه برای برخی از آنها مانند یهوه و الله خشمگین و سخت‌گیر است. البته کلیسا نسبت به نیازهای خود گاهی از پدر آسمانی، که مهربان است، و گاهی از یهوه، که غضبناک است، بهره‌گیری می‌کند.

در مورد این بررسی باید اشاره کنم که خشم، خلافتکاری یا تبهکاری در هر جامعه از پدیده‌های گوناگونی سرچشمه دارند و هرگز نمودار یک پدیده‌ی ویژه‌ای نیستند. بدیهی است که یکی از پایه‌های تبهکاری بر ناتوانی اقتصادی در اجتماع بنیاد دارد (اگر ندیده بگیریم که پولدارترین آخوند ایران جنایتکارترین کس است) ولی خشونت و سنگ‌دلی در کردار تبهکاران ایران بازتاب خشمی است که پیوسته از سوی الله بر آنها وارد می‌شود.

درست است که همه‌ی حکمرانان زورمند جهان در راه رسیدن به آرمان‌های خود بر مردمانی ستم می‌کنند ولی ستم کردن بر مردمی آرمان آنها نیست و این تفاوت خلافت الله با فرمانروایان دیگر است که در اسلام آزار کردن و رنج دادن کافر بخشی از آرمان مسلمانان است. مهربانی یا بی‌مهری مردم به فرهنگ آنها پیوند دارد نه به قانون‌های اساسی آنها. همانگونه که مهمان‌نوازی ایرانیان ریشه‌ی چند هزار ساله دارد، از این نهاد است که آنها هر بیگانه‌ی نامسلمانی را با خوشرویی پذیرایی می‌کنند، با وجود آنکه الله بارها به مسلمانان سفارش می‌کند با کسی که اسلام نیاورده است دوستی نکنید.

در بینشی که انسان یا هر جاندار دیگری تنها در مهرورزی آفریننده می‌شود، یعنی زندگی رشته‌ای است که در پی‌آیند نیاز به دوست‌داشتن پدیدار می‌شود و پرورش می‌یابد، انسان از هستی و در هستی یکدیگر آمیخته شده است. خشم در چنین کسی بر ضد نامهربانی کارآیی دارد، شاید بتوان، نشانه‌های این بینش را در غزل‌های عرفانی یافت و زندگی و آفرینش را در مهرورزیدن شناخت. از شوربختی ایرانیان، بیشتر عارف‌ها، به امید اینکه از خشم اسلام بکاهند، کوشیده‌اند که بینش مهرورزی را به اسلام پیوند بزنند، با این کردار دروغ، دزد را در پوشش نگهبان بر ایرانیان گماشته‌اند، در حالیکه آنها می‌دانستند که حتا مفهوم عشق در قرآن به کار برده نمی‌شود. روشن است عقیده‌ای که بر گسترش ترس در مردمان استوار باشد نمی‌تواند عشق را به درون آن وارد کرد.

بهتر است که اندیشمندان زشتی‌های عقیده‌های را آشکار سازند نه اینکه با زیبایی‌های اندیشه‌ی خود زشتی‌ها آنها را بپوشانند. چون سرشت و انگیزه انسان است که او به سوی زیبایی کشیده و از زشتی گریزان می‌شود.

شراب خوب فرآورده‌ی تاک، زمین، باران، آفتاب و پرورش درست در کوزه‌ای خوب است و آن افشرد که سرکه شده است در هیچ کوزه‌ای به شراب تبدیل نمی‌شود ولی کوزه را آلوده می‌کند.

مردو آناهید

MarduAnahid@yahoo.de

دریافت بازتاب از دیدگاه خوانندگان: